

ابراهم خواص از شاخراش است چنین می سراید

لقد وضع الطريق اليك حقا	فما احل بغيرك يستدل
فان ورد الشفاء فانك كفت	وان ورد النصيف فانك نخل

شقیق بلخی از مشاییر متوکلان است در زهد و عبادت قدمی راسخ داشت و در انواع علوم کامل بود تصانیف بسیار گذاشت پیری پیش وی آمد و گفت گناه بسیار کرده ام میخواهم که توبه کنم گفت دیر آمدی گفت زود آمدم هر که پیش از مرگ آید زود آمده باشد شقیق گفت نیک آمدی و نیک رفتی نوشته اند که شقیق بار آورده حج بغداد آمد بارون رشید از او پندی خواست گفت اگر در بیابان از تشنگی جان بلب شوی و آبت ندهند مگر نیمه مملکت گفت بخرم گفت چون بخری و بخوری دشمنان را به بند و بول فرود نیاید و در آیت ندهند مگر به نیمه مملکت گفت بد هم گفت پس چه نازی برین خلافت که بمایش کوزه آبی است که بر آید به پیشانی بارون بگریست و او را با عزت تمام رخصت نمود گویند وی ابراهیم او هم را گفت شما معاش چگونه میکنید گفت چون می یابیم

شکر میکنیم و چون نمی یابیم بهر میکنیم گفت همچون خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت شما چون می کنید گفت چون می یابیم ایثار میکنیم و چون نمی یابیم شکر می نمایم ابراهیم بوسه بر سرش داد و گفت استاد توئی و در کتاب سیر السلف این حکایت عکس نما آورده و علامت حارث محاسبی از طبقه اولی است عمه جنید بغدادی است وی گفته خوف آنست که هر فعلی و حرکتی که از وسادش شود گمانش آن بود که در آخرت آن باخورد خواهد شد و گفت کسی که نماز او را به بند و او بدان شاد شود متوقف بودم که نماز او باطل است یا نه اکنون غالب بن من آنست که باطل است گفت اهل محاسبه را ده خصلت است که با آنها بر نفس غالب می باشند اول سوگند نخوردن راست باشد یا دروغ دوم دروغ گفتن سوم بیچکس را بد گفتن چهارم ایثار و عده نمودن پنجم در حق کسی دعا بد نکردن ششم گواهی بشکر و نفاق و کفر کسی ندادن هفتم قصد مصیبتی بظواهر و باطن نکردن هشتم بار خود بر کسی نیفتادن و اندک یا بیش بار مردم برداشتن نهم طمع از خلق بریده داشتن دهم همه کس را بهتر از خود دانستن میگوید من صحیح باطنه بالمراقبه و الاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة و اتباع السنة و نیز گفته من لم یهدب نفسه بالریاضات لا یفقه له السبیل الی سنن المقامات و هم وی گفته صفة العبودیة ان لا تری لنفسك ملكا و تعلم انك لا تملك لنفسك ضرا ولا نفعا

سری قطعی استاد جنید و شاگرد معروف است و اول کسیکه در بغداد سخن حقائق گفت او بود اکثر اولیا و عرفا

فریادین میگویی من تزلزل الناس بالیس فی سقظ من عین الله عزوجل باری در طرطوس بیمار شد معینی از
 گران جانان بعبادت آمدند و چندان نشستند که آزار یافت چون رفتن خواستند عاظلبیدند دست برداشت و
 گفت اللهم صلنا کیف نعود المرضى و هموی گفته اللهم من شغلني عنك فاشغله عني جنید گفت روزی
 سری سقطی بسیار میگویی ازین حال پرسیدم گفت کوزه در هوا آویختم تا آب سرد شود جوری زیبا دیدم گفتم
 از آن کیستی گفت از آن کسی که کوزه در هوا اندارد گویم در قرآن که یمست و لتسألن یومئذ عن النعیم سری گفته
 دنیا همه فضول و بیگارست الا بیخ چیز نانی که مدیق بکند و آبی که تشنگی نشاند و لباسی که عورت پوشد و خانه
 که در آن گنجد و کاری که بدان عمل کند و گفت معینی که از شهوت خیزد اسمی آمرزشش توان داشت و آنچه از کبر
 خیزد اسمی مغفرت نیست که نافرمانی ابلیس از کبر بود و زلت آدم از شهوت گویم مصداق شوق اول است قول تعالی
 و اذا قبل له اقل الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جند و بیش المجاهد و گفت علامت است رایج کورس
 از عیوب نفس خودست و گفت عارفان آفتاب اند که بر همه تابند و زمین و مشند که بار همه کشند و آب نمادند
 که حیات داما اند و آتش رنگ اند که ظلمت غفلت بزد آیند

ابو حفص حداد آهنگری میکرد روزی نامیانی این آیت خواند و دید اللهم من الله ما لیرکونوا یحتمسبون
 عالی بر دستولی گشت چون بهوش آمد دکان را تصرف ساخت و آهن بینداخت و گفت میخواستم که این کار بگذرد
 بگویم شتم تا که ما را از ما بستند در مسایه او محدثی در من حدیثی گفت گفتند چرا استماع نسکی گفتم سی سال است
 که داد یک حدیث دادن نمیتوانم من حسن اسلام المرز که ما لا یعنیه معاصر جنید و شبلی بود وی گفته ایشان است
 که نصیب دیگران را بر نصیب خود مقدم دارد و در نصیبهای دنیوی و اخروی و گفت هر که خود را در همه احوال شتم
 ندارد و مخالفت هوا نمکند مغرورست و گفت خوف چراغی است در دل که خیر و شر مینماید و گفت هر که بد دوستاند
 نیم مردست و هر که نهد دوستاند هیچ است و گفت معاصی برید کفرست چنانکه زهر برید مرگ و گفت تا بینا آنگه خدارا
 باشیا بیند و بشیار بخواند بیند و گفت وقت نزع شکسته دل باید بود بر تقصیرهای خویش گفتند دنیا را چرا دشمن
 داری گفت از آنکه هر ساعت بگنهای دیگر انداز و گفتند اگر چه دنیا بدست اما توبه بیک است و آن در دنیا است
 گفت بلی اما صد و گناه یقین است و قبول توبه شک گفتند عبودیت چیست گفت گذاشتن آنچه
 باست

احمد بن خضر روید بلخی از وی وصیت خواستند گفت امت نفسان حتی تخمها و هموی گفت الطريق

واضح والحق بلاغ والداعی قد اجمع ضا التحدیر بعد هذا الاصل للعی وی مرید قائم اسم ومصاحب نیز بسطامی است
 بزی سپاهیان جاسمی پوشید ابو صفح ادگفت اگر احمد نبودی قنوت و مروت ظاهر نشدی عیال او فاطمه که
 دختر ناظم بلخ بود در ریاضت و طریقت برمانی بود باینکه گفته هر که خواهد مردی را در لباس نان بیند گو فاطمه را
 به بیند احمد گفته نفس اربعه آرزو نمیرسانیدم تا که آرزوی جهاد کرد و دانستم که طاقت صوم ندارد و گفتم بشرطیکه روزه
 نکشایم قبول کرد پنجاهم که شب بیداری نمی تواند گفتم بشرطیکه شب قائم باشم پذیرفت در یافتیم که عزت نیز خواهد گفتم
 بشرطیکه با خلق نیامیزم پسندید بنالیدم خداوند از کمرش آگاه کن اقرار نمود که مرا هر روز بخلاف مراد صد بار ^{بیشتر}
 خواستم که به مادر روم تا یکبارگی کشته شود از تو بر هم و ترا بشنودت شسته گفتم سبحان الله چنان نفس آفریده است که در حیات
 هم منافق است و در عمارت هم پنجاهم که راه طاعت می پویئی ندانستم که زنا میجویی

سیحی بن معاذ رازی از طبقه اولی است بسطی باقبض آینه در جا غالب داشت وی گفته فردا این ترست
 هر که امروز ترسند ترست گفت هر که شرم کند از خدا وقت طاعت شرم کند خدا از عذاب معصیت گفت
 حیای بنده حیای ندم است و حیای حق حیای کرم میگوید انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین
 او را گفتند تو می میگوید که با بجای رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت آری رسیده اند اما بدو رخ رسیده صد
 المحبة العمل بطاعة المحبوب و گفته زاهدان غر بار دنیا اند و عارفان غر بار آخرت و حقیقت محبت آنست
 که بیزنیفزاید و بجناحها بدگفت کرم خدا را آفریدن و دوزخ ظاهر ترست از آفریدن بهشت که اگر دوزخ نبودی
 یک تن بهشت نرسیدی گفت دنیا دکان شیطان است هرگز از چیزی ندردی که از تو بستاند و ترا شرمسار کند
 و گفت دنیا و درم مار و کژدم اند اما نسوئی نیاموزی دست بران کن گفتند مردم ترا عنایت می کنند گفت اگر
 خدا مرا بیا مرزد از گفتن پروا ندارم ورنه آنچه گویند سنوا دارم

ابو یزید بسطامی از طبقه اولی است از اصحاب رای بوده یعنی قیاس و اجتهاد کن وی را ولایتی کشاد که در حبس
 در آن پذیرد نیاید جنید بغدادی گفته باینکه در میان ما هیچ جبریل در میان ما که است و نهایت جمله سالکان بدایت
 میدان باینکه است جد باینکه بود پدرش یکی از اکابر بسطام وی خادم امام جعفر صادق است احرام کعبه
 بست خلق بسیار عقب او روان شد گفت خدا یا ما بسبب خلق از خود محجوب گردان و بعد از نماز با دعا بطریق
 حکایت این آیه تلاوت کرد لا اله الا انا فاعبدونی گفتند دیوانه است و برگشتند پرسیدند بنده کی بکمال رسید
 گفت چون عیب خود بشناخت و تمت از خلق برداشت گفتند عمر تو چند است گفت چار سال از آنکه هفتاد سال

در حجاب بودم گفتند بر آب میروی گفت چوب هم میبرد گفتند بر هوا میروی گفت مرغ هم میبرد گفتند شب
 یکجبه میروی گفت جادوی هم بر ماوند میرسد گفتند پس کار مردان چیست گفت دل نبستن بجز خدا بزرگی او را
 بخواب دید و از کیفیت سوال منکر نکیر پرسید گفت چون سوال کردند گفتم باز گردید او را پرسید که اگر صید بار
 بگویم که او خداوند من است تا او مرابنده نداند فائده نبود شیخ الاسلام ابو سعید انصاری هر وی گفته برائید
 فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که بر آسمان شدم خمیمه زدم بر عرش از الفاظ اوست الی ما ذکر تک
 الاهن غفلة وماخذ منک الاهن فتره گفت خدا را در خواب دیدم گفتم راه تو چون است فرمود از تو
 گذشتی رسیدی یکی پس از مرگ در خوابش دید پرسید حال تو چیست گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم بر سر
 بدرگاه ملک شود ویرانگویند چه آوردی گفتند راست میگوید از وی باز شوید

ابو حفص حداد شیخ ملامتیه بود از طبقه اولی است می گفت هر که در هر وقت افعال و احوال و اقوال خود را بنویسد
 کتاب و سنت بنجد و خواطر خود را متم ندارد و در از جمله مردان نمی شمردیم و هم وی گفته الفتوة اداء الاوصاف
 و ترک مطالبه الاتصاف

حدود و قصاص امام اهل ملامت بود این طریق را در نیشاپور وی نشر کرد میگوید من نظر فی سید السلف
 عرف تقصیر و تخلفه عن درجات الرجال و هم وی گفته من رأیت فیہ خصلة من الخیر فلا تقارقه
 خانه یصیبک من بکانه شیخ الاسلام هر وی گفته ملامت نه آن بود که کسی به بجز متی شریعت کاری بکند
 تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک نکند گویم این تفسیر ملامت مطابق
 آیه شریفه است لا یخافون فی الله لومة لائم کانه وی گفته بر جوی نیشاپور بنوح عیار گفتم جوانمردی چیست گفت
 آن من خواهی یا آن خود گفتم هر دو بگو گفت آن من آنست که قبا بدر کنم و خرقة در گفتم و کار خرقة پوشان کنم و آن
 تو آنست که خرقة بر کنی تا خلق تو و تو بخلق فریفته نشوی اول حفظ شریعت است و ثانی حفظ حقیقت کار
 نیشاپور التماس مو عظمت کردند گفت و لم هنوز متعلق بجاه مست اثر کند و روانیست کسی را که صلاحیت ندارد
 گفته صلاحیت چیست گفت هر سخن که گوید محتاج بار دیگر نباشد و فکر نکند که دیگر چه گوید چه بختش از غیب آید
 خود را در میان نه بیند گفت هر که نفس خود را به تر از نفس فرعون نداند متکبر است و گفت تواضع آنست که
 در یکس امتحان خود نه بینی نه در انجمنان و نه درین جهان

عبدالعزیز حلیق مولدش کوفه بود و منزلش انطاکیه فتح موصل گفت نخست که او را دیدم گفت ای خراسانی

آدمی را چهار چیز است چشم و زبان و دل و هوای نفس این چهار را از آنچه نشاید نگهدار و الا ناک بر سر کن
 که آماده شقاوتی وی گفته خدا متعالی دل را برای ذکر آفریده است چون با نفس قرین گشت موضع شهوت
 گردید گشت شهوت از دل مردد گرد از خوبی که بقرار کند یا از شوقی که بی آرام نماید و گفته هیچ حالی از
 احوال مستغنی از صدق نیست و صدق از همه مستغنی است

احمد مسروق جامع بود میان علم ظاهر و باطن وی گفته درخت معرفت را آب فکر دهید و درخت غفلت را
 آب جهل و درخت تو بهر آب ندامت و درخت محبت را آب موافقت

ابراهیم بن داود قدس سره از قدما مشایخ و از اقران جنید است وی گفته معرفت اثبات حق است
 و بهر وی گفته قدرت آشکار است و چشمها کشاده بکن دیده ضعیف است طاققت مشاهده ندارد و گفته در اشیا
 را ملاحظات ادب وقتی است که از حقیقت بعلم آیند و گفته مادام که دل را از اغراض کونی منظر سست بود
 نزد یک خدا و را منظر بی شرد

یوسف اسباط قدس و صاحب محاسب و مراقبه بود از بزرگان خراز نبیل بافتی و از ان قوت کردی می
 گفته بر که قرآن خواند و دنیا برگزیند او استعزا گفته است گفتند تو اضع چیست گفت هر چه بینی از خود
 بهتر دانستی گفت صدق را عبارات است راست داشتن دل با زبان و موافق بودن قول با فعل
 و لذت داشتن طلب محبت و زبان

ابو عثمان نمر بن قیس بن خدیجه بنید را دیده بود همواره در مجاهده می بود و یک لحظه نمی آسود گفت دنیا
 در راست کناره او آخرت و کشتی تقوی و مردم مسافر گفتند تصوت چیست گفت تلك امرة
 قد دخلت لها ما كسبت

سمنون محب محبت را بر معرفت تقدیم و ترجیح میدهد و گوید اصل راه محبت است و باقی فرع اوست
 و او خود را سمنون کذاب میگفت او را در عرب بود عظم تخلیف دادند و چکس را استمع قابل ندید و بقنادیل
 گردانید و گفت سخن محبت بشایمی گویم قنادیل متحرک شدند و پاره پاره گشتند گویم حق تعالی در قرآن مجید
 فرموده لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایت ه خاشعاً متصدراً من خشية الله پس حرکت ریزه شدن
 قنادیل دور از منقول و معقول نیست وی گفته محبت را هیچ و بلا مقرون کردند تا هر سفلد دعوی محبت کند
 و گفت فقیر آنست که بفقر از انس گیرد چنانچه جاهل بنقد و فقیر از تقدیر چنان گریزد که جاهل از فقر

ابو احسین قوشچی در قوشچ بزندقه مطعون گشت از آنجا به نیشاپور رفت گویند برای میرفت ترکی
از عقب او گردنی بزد و بگذشت مردم گفتند این فلان بزرگ است بمعذرت پیش آمد گفت تو فارغ باش
از آنجا که آمده است بی خطاست عزیزی پرسید چگونه گفت چگونه باشد کسی که دندانش از خائیدن نعمت
فرسوده و کند گشته و زبانش در شکایت تیز تر گفتند ایمان و توکل صیحت گفت آنکه لغزه از پیش خود خورس
و لغزه خود بارام دل نمانی و بدانی که آنچه تراست از تو فوت نشود

علی بن سهل اسفغانی از طبقة ثانیست با جنید بغدادی هم مراسلات بود وی گفته گمان میرسد که مرگ من
همچو مرگ یکی از شماست که یار می شوید و مردم عبادت می کنند بلکه همین که مرا بخوانند اجابت کنم روزی برآید
میرفت لبیک گفت و سر نهاد ابو احسین گفت شیخا ایا الله انگو تمیم کرد و گنفت بمن میگویی بعزبت او
که میان من و او نیست مگر یک حجاب سه

حجاب چه بود بان شیخ و عبا ر تنم خوشاد می که ازین پیره پرده برداشتم
وی گفته هر که پندارد که نزدیکتر است او در ترست چنانچه آفتاب بر روزنی تابد و در با پدید آید کودکان
مشت از آن پرش کنند چون باز کنند هیچ نییند کل نظر با یک فو اعلی من ذکاب گفت از آدم تا خاتم هم از
و ان میگویند و من میخواهم که کسی بمن گوید که دل صیحت و چگونه است و نمی بینم وی گفته التصوف التدری
عین و نه و القلی عن سوا که از وی متیقت تو حید پرسید زگفت فرب من الظنون بعین المحقق
والشد له بعضهم

فقلت لا حجاب فی الشمس ضوءاً قریب و لکن فی تناولها بعد

ابو احسین با روی استا و تقاریر گوشت و از قدما به شایخ نیشاپوری گفته که لا ینظر علی احد شی من
تو لا ایمان الا باطلاع السنة و محاسبة البدعة و کل موضع نزی منه اجتهاد اظاهر ابلا نور فاعلم
ان منه بد و تخفیه و گفت نماز بسیار بنایم و روزه نزار ان مانا نور ایمان پیوسته است و گفت تا یکی
نماز است از تا سیکه باطن است

منصور عمار از مکه شایخ است تولدش در مرو بود و قشطنش در بصره کاغذی که بسم الله الرحمن الرحیم
بر او نوشته بود در راه دید و جای پاک ندید تا بنهد لاجرم نخورد در خواب شنید جرمتی که بنام ما کردی
در حکمت بر تو کشادیم بارون رشید از وی پرسید عاقل تر کیست و جابل تر کدام گفت طبع تر سناک

عاقبت دست و عاصی امین جا پلٹروی گفتمہ مردم عارف بخود اندیا عارف بخدا آنکہ عارف بخود بود کارش
مجاہدہ و تکمیل باطن بود و کار عارف بخدا طلب رضا و خوشنودی خداست رضی اللہ عنہم و رضوانہ پس از
مرگ ویرا بخواب دیدم گفتمہ حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان ہفتم منبر نهادند و مرا گفت برو انجا
از من میگفتی اینجا با من بگویی و باد وستان و فرشتگان من می باش

احمد انطالی از طبقہ اولی است گفتمہ امام ہر عمل علم است و امام ہر علم عنایت و ہم گفتمہ او تعالی میگوید
انما الموالکمر و اولاد کمر فتنہ و سخن شنیدم من الفتن و گفتمہ و افقنا الصالحین فی الجوارح و خالفنا
فی العصم و گفتمہ اعلم علی ان لیس فی الارض احد غیرک و لانی السماء و احد غیرہ

محمد بن منصور طوسی صوفی است و محدث استاد عثمان بن سعید دارمی اورا از حقیقت فقر پرسید گفتم
السکون عند کل عدم و البذل عند کل وجود و گفتمہ محتاج للمساقر فی سفرہ الی اربعۃ اشیا علم
یسومہ و ذکر یوشہ و روح یحجزہ و یقین یعملہ

علی علی ازین طائفہ بودہ و در مکہ مجاور شدہ وی گفتمہ من رضی من اللہ نیا بالذنیما فهو ملعون و من رضی
من العالم بالعلم فهو مفتون و من رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب و من رضی من الحق بشی ما دون
الحق کائنا ما کان فهو طاغ و از مناجات اوست انی بار بار گاہی فر و گذا ر کہ آگاہی ہمہ شغل است و در ان
بند کہ دانش ہمہ در دست و بندہ تا با خود دست چوب خشک و آہن سرد است

حاتم بن عنوان اصم از طبقہ اولی است جنید بغدادی گفتمہ صدیق زماننا حاتم الاصحم مرید شقیق کلمی
وی گفتمہ ہر بادیام شیطان میگوید چہ خواهی خورد میگویم مرگ میگوید چہ خواهی پوشید میگویم کفن میگوید کجا
خواہی بودن میگویم در گور گویند ناخوش مروی و برود آری ان عبادی لیس لک علیہ حد سلطان شخصی
از وی موغلت خواست گفتمہ اذا اردت ان تعصی مولاک فاعصہ فی من وضع لایراک از وی پرسیدند

کہ از کجا بخوری گفتمہ و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یکی بوی چیری فرستاد
قبول کرد گفتمہ چرا پذیرفتی گفت در گرفتن آن زل خود دیدم و عزوی و در نا گرفتن عز خود دیدم و ذل
پس عز اورا بر عز خود گزیدم و ذل خود را بر ذل وی حاتم بخدا آمد خلیفہ را خبر کردند کہ زاهد خراسان است
اورا طلب کرد چون در آمد گفتم زاهد تویی گفتم نہ بلکہ تویی کہ باتمک قناعت کردہ قل متاع الدنیا قلیل
منکہ بدنیای عجبی سرفرو نمی آرم زاهد از کجا باشم وی شاگردان را گفتمہ اگر پرسند کہ از حاتم چہ می آموزید

که تا علم دار و در حکمت بگوئید و چیز یکی خورشیدی با آنچه داریم دوم نایمیدی از آنچه بدست دیگران است
یکی گفت که درجه قوت برای تو مقرر کنم گفت می ترسم که ترا اهل فرارند و مرا باید گفت ای روزی دهنده آسمان
روزی ده زمین ببرد شخصی او را گفت از کجا بخوری گفت از خرمن خدا گفت از آسمان می آید گفت همه از آسمان
می آید و فی السماء در فکر و صاف صدمن وی گفته اول زهد تمام دست یز خدا و او سطرش صبر و آخرش اخلاص
احمد بن ابی الحواری دمشقی از طبقه ثانیه است جنید او را ریحانه الشام گفتی وی گفته دنیا مزایه در مجمع مگان
و کثر از سگ کسی است که از دور نمی شود سگ حاجت خود بگیرد و میرود و دوستدارش در هیچ حال از دور
جانی شود گفت خوف کرد استدرج لازم است و گفت دوستی خدا و دوستی طاعت اوست

سهیل شامی از طبقه ثانیه است خلیفه ذوالنون مصری است از او پرسیدند که نشان بر ختی چیست گفت آنکه
ترا علم دهد و توفیق عمل نهد و عقل دهد و اخلاص دهد و عمل کنی و بیکار کنی و زیدار و صحبت بیکان دهد و قبول نهد
و گفته شیطان از خفته گرسنه بگریزد شخصی گفت خواهیم با تو صحبت دارم گفت اگر بپریم با که صحبت دارم گفت
با خدا گفت مرا مرده انکار و با خدا صحبت دار گفتند شیر زیارت قومی آید گفت سگی پیش سگی می آید وی گفته
سر همه آفتاب خورون است گفت قومی که بمقام اخلاص آیند آزمایش نشان ببلانمایند اگر جنبیدند جدا مانده اند اگر
آرمیدند پیوستند گفت علامت سخت ولی آنست که تمهید کار با باندیش خود بیند بخدا باز نگذارد گفت هیچ راه
نزدیکتر از عجز نیست وی گفته خدا را مکانی شریف تر از دل نیست و هیچ عطای عزیز تر از معرفت نیست
عباس شکلی از قدام مشایخ بغداد است وی گفته هر که بحضرت حق مشغول است از ایمان و سه

نباید پرسید

اشغلت قلبی عن الدنيا ولذاتها فانته والقلب شی غیر مغفوق
وما تابعت الا جفان عن سنة الا وجدك بين الجفن والحق

ابو حمزه خراسانی از طبقه ثانیه است در وجه و حال مثل نمادست چون آواز باد شنیدی و جدش رسید
در خانه مارت محاسبی آواز گو شنیدی در وجه آمد و گفت عزانه جل جلاله

ابو سعید خراسانی از طبقه ثانیه است خلیفه سری سقطی و پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت و در لسان
التصوف گفته اند چارصد کتاب در علم تصوف تصنیف کرد مولدش بغداد است ذوالنون را دیده بود علماء
خا بر برد و انکار کرده اند و تکفیر نمودند وی سخن در روی می گفت مهدی عباسی بگذشت گفت شرم نداری

زیر بنا، دو انقی ششمی و از حوض زبیده آب خوری و سخن در من میگوئی گفت راست میگوئی وی گفته
 مرا خیر کرد در میان قرب و بعد من بعد را اختیار کردم از آنکه طاعت قرب بدشتم گفت ششمی فقرای بعضی
 با بعضی از غیرت الهی است که بایکدی آرام نگیرند گفت هر که گمان برد که بجهد حق رسم خود را در پی نهایت
 افکند و هر که خواهد پی جمد برسد خود را در تنای بیغایت اندازد گفت خدا تعالی اولیایا که عتاب و مواخذه
 میکند از آنجست که ایشان چند را بر همه گزیده اند و اندازد که واسطه در میان آید و ایشان را راحتی باشد
 از چیزی سوای او وی گفته من ظن انه بیدل العبود یصل فتمن ومن ظن انه بغير بیدل العبود یصل

فتمن و العبود اقبل

بجستجوی نیاید کسی مراد وی	کسی مراد نیاید که جستجو دارد
در هم وی گفته تدارک نمودن وقت مانعی ندارد کردن وقت باقی است و مراد شاعره	
الوجد یطرب من الوجد راحته	والوجد عند وجود الحق مفقود
قل کان یطربنی و جفا فاذهانی	عن رذیة الوجد من الوجد مقصود

ابو احسین نوروی با لقب بامیر القلوب از طبقه ثانی است خلیفه سری سقطنی جنید گفته ذهب فی ضعف هذا العالم
 بعبود النوروی همیشه تسبیح و درستی ویرا گفته تسبیح الذکر گفت لابل استجلب العفلة و هم وی گفته
 لایغرنک صفیة العبودیه فان فیها لسیان الرومیة ویرا گفته خدا را بچه شناختی گفت بخدا گفته نقل است
 گفت عابز است راه نماید مگر بجا جزو گفته اذا استقر الحق عن احد لم یصله استکمال و لا خیر و نیز گفته
 نظرت یومالی النور فلما ازل انظر الیه حتی صرت ذلك النور وی تصوف را بر فقر ترجیح داد و صحبت
 بر عزلت تفضیل نهاد و ایشان در صحبت واجب گردانید وی گفته تصوف نه رسوم است و نه علوم اگر رسوم بودی
 بجا بده میسر شدی و اگر علوم بودی بتعلم حاصل شدی بلکه تخلق باخلق الهی است و گفت تصوف آزادی و جوانمردی
 و ترک تکلف است گویم حق تعالی فرموده و ما انما من المتکلفین

سید الطائفة جنید بغدادی از مذهب ابو ثور داشت و گفته اند مذهب ثوری در میان صوفیه معروف است
 سلطان المحققین و اعدل المشایخ و طاوس العلماء و لسان القیوم و لسان التصوف ارادت و توسل اکثر اولیاء
 باوست در مناقب الاولیاء ترجمه او بسط نوشته روزی در ایام صفر باکو در کان بازی میکرد سری سقطنی
 گفت ما نقول فی الشکر یا غلام گفت الشکران لا تستعین بنعمته علی معاصیه جوانی در لباس ترسیان

بجاس او اشارہ کرتا تھا اور کہا کہ اللہ صفا را تقوا افراسة المرصن فاره ينطق
 بنو الله گفت مسلمان شو کہ وقت اسلام تو رسیدہ ست یا فنی گنہتہ مردم پیدا زند کہ جنید را درین جواب
 یک کرامت ست و من میگویم کہ دو کرامت ست یکی اطلاع بر کفر آن جوان دیگر اطلاع بر آنکروی در حال اسلام
 بیار و وی گفت استغراق الوجد فی العاصی من ایسی چیزان العاصی فی الوجد و گفته اشرف المجاہدین علاء
 الجاوس مع الفکرۃ فی میدان التوحید اورا پسیدند کہ بلا صحبت گنہتہ هو الغفلة عن البلی
 عمر کی از طبقہ ثانیہ ست گنہتہ المردۃ العاقل عن زلل الاخوان و یہ گنہتہ ما قانی الذکر گفت وجود افراد
 مع معرفۃ اوصافہ

ابو عثمان حیرمی از طبقہ ثانیہ ست و خلیفہ ابو حفص جدار وی را گفتند جوانمرد کیست گفت آنکہ خود را ندیند
 و ہم وی گنہتہ الشوق من شعائر الحب و گنہتہ التهاون باکام من خلة المعرفة باکام و گویم و شاید دوست تو نہ باشد
 و کذب با عاقل محیط ابعده وی برای میرفت کسی از بام یک طشت خاکستر را در تخت یاران خواستند کہ اورا
 جفا کنند گنہتہ شکر باید کرد آنرا کہ سزاوار آتش باشد بجاکستر صفا کنند شخصی اورا دعوت کرد چون بدر سرایش رسید
 گفت ای شکم خوارہ برگرد چیزی نیست برگشت باز گفت بیا همچنین تا سہ کرت استخوان تلخ باز گردانید پس برای
 شیخ افتاد و مرید شد و گنہتہ چه علیم و صبری گنہتہ این کاری نمود گمان ہم میکنند کہ مردان دیگر ست وی گنہتہ
 ہر کہ سخن این طائفہ بشنود و بران کار کند نور آن در دلش ظاہر شود و الاحکامی ست کہ یاد گرفت و فراموش نمود
 و گنہتہ عبودیت آنست کہ هیچ چیز از نفس نیکو نہ بیند و خود را نکو پسیدہ دارد و گنہتہ خوف از عدل اوست در جا
 از فضل او و گنہتہ خوف خواص در حال بود و خوف عوام در استقبال و گنہتہ علامت سعادت آنکہ مطیع باشی و برتری
 کہ مبادا مردود شوم و علامت شقاوت آنکہ عامی باشی و امید داری کہ قبول شوم

ابو عثمان مغربی از طبقہ پنجم گنہتہ کا احتکاف حفظ الجوارح صفت کا و امر و ہم وی گنہتہ العاصی خیر
 من المدعی کان العاصی ابد اطلب طریق نور و المدعی یحفظ ابد فی خیال عواہ

عباس بن مشرق از طبقہ ثانیہ ست اورا از تصوف پرسیدند گنہتہ مظلوم کا سہ از جامند بد و تعلق اہم الی من
 و ہم وی گنہتہ من ترک اللذی یدرع من فی راحة

احمد مسوحی از اجلہ بغداد ست بایک پیر بہن و یک ردا و نعلین حج میکرد وی گنہتہ من فتح لہ شی من خیر
 مسئلہ فزده و هو محتاج الیہ اوجہ الی ان یاخذ مثله بمسئلہ

رویکم بن احمد از اجله مشایخ بغداد و طایفه جفید بغدادی است عالم و قاری بود برند نسب و او در امضا سنی
وی گفته التصوف تزلزل التفاضل بین الشیخین یکی اورا گفت کیف حالک گفت کیف حال من کجای سینه
هوا و همته دنیا به لیس بصلح تقی و کلا بعد از تقی اورا از انس پرسیدند گفت ان تستوحش من غیر الله
حتی من نفسک گفتت بحبت صییت گفت الموافقة فی جمیع الاحوال

ولو قلت لی متی تموت سمعاً و طاعة و قلت لذایع الموت اهلاً و مرحباً

و گفته الرضا استنزل اذ البلوی و الیقین هو المشاهدة و هم می گفته ادب المسافر ان یجاو زهنته قدومه
و حیثما وقف قلبه یکون منزله یکی از وصییت خواست گفت کمترین کار بنزل ارواح است اگر نخواهی تبرکات
صوفیان مرزوی گفته کسی اگر حق تعالی کردار روزی کند و گفتار باز گیرد او در نعمت است و هر که را گفتار دهد
کردار باز گیرد او در نعمت است و چون هر دو باز گیرد در آفت است

یوسف بن حسین از طبقة ثانیة است وی گفته الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع و الشکر کله فی
بیت و مفتاحه الکبر و نیز فرموده مرد آنقدر قدم در مجاهده نهد که اگر دست رد بیاورد هنوز صاحب منزلت
باشد و اگر از یاد شاهی بيفتد از وزیری نیفتد و گفت عزیزترین چیز با اخلاص است هر چند جهد میکنم تا ریا بر آرم
برنگی دیگری آید خیر تو بی و عاشق شوی بگریختی سحر که حضرت یوسف علیه السلام را بخواب دید بشارت ترقی مرد
شنید گویم هفت کس که آنها را از دنیا است زیر سایه عرش باد بندگان میان یکی کسی است که زنی صاحب جمال
و سب او را خواند وی بخوف خدا با زمان حق تعالی فرموده و اما من بخاف مقام ربه و فی النفس عن
الموت فان الجنة هی الماوی

سمنون بن حمزه از طبقة ثانیة است خلیفه را بروی متغیر گردانید فرمود تا او را بکشند سیاف آمد خواست تا
فرمان بقتل او و هر زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال
حیات او است صحیح او را بخواند و عند خواست از اشعار او است

وکان فزادی خالیاً قبل حکم	وکان بدن کر الخلق یلوه و یمنح
فلما صاقلنی هوالک اجابه	فلمست اراه عن فناءک یدرح
رُصیت بینه منک ان کنک ذابا	وان کنک فی الدنیا بغير الفرح
دان کان شیء فی البلاد باسرها	اذا اخبت عن حدی یعنی یملح +

فان شئت فاصلت وان شئت لا تصل

فلست ادى قلبي بغيرك يصلح

عرو بن الوثابہ شیخی بود بکہ و بشام از دنیا رفته و یا خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت حسابونا
در فقواته منوا فاعتقوا

احمد بن جلال از طبقه ثانیہ است اورا از محبت پرسیدند گفت مالی و المحبة و اما اريد ان اتعلم التوبة
ذوالنون مصری و جنید بغدادی را دیده بود گفت تقوی شکر معرفت است و تواضع شکر عزت و صبر شکر
مصیبت چون وفات او نزدیک رسید بنجدید چون بر در همچنان بود گویا می خند و طیب گفت زنده است چون
نیک نگاه کرد مرده بود

ابو عبد الله سجری از طبقه ثانیہ و مشایخ خراسان است وی گفته علامه الاولیاء ثلثة تواضع عن قعدة
و زهد عن قعدة و انصاف عن قعدة شخصی ویرا گفت دنیا را دارم خواهم که تو بدهم معلومت چون می بینی
گفت اگر بدی ترا بهتر و اگر ندی مرا بهتر

محمد بن فضل دمشقی از طبقه ثانیہ است پس از وی از پنج صوفی نخواست وی گفته اعرفت الناس بالله
اشهدهم مجاهدة في او امره و اتبعهم لسنة نبيه صلى الله عليه وسلم

محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول از طبقه ثانیہ است حکیم الاولیاء لقب اوست وی گفته ما
صنفت حرفا من تدبير ولا ينسب الي شي منه ولكن كان اذا اشتد علي و قبي انشلي به و هم وی گفته
من جهل باوصاف العجوة به فهو باوصاف الوبوءة اجمل گفت بنده است آدمی را همین عیب که شادتر میکند
چیزی که زیان اوست و گفت عزیز کسی است که محصیت او را خوا کرده الذین امنوا و لم یلبسوا الیما فصر
بظلم و آزاد آنکه طمع او را بنده نساخته و خواجگی که شیطان او را اسیر نکرده و هر که از خدا ترسد خدا بگریز
ع هم در تو گر نیرم ار گر نیرم

ابو عبد الله نصری ویرا از تصوف پرسیدند گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه گفتند صفت
ایشان چیست گفت لا یؤدی الی صخر فهو و افند قهر هو انما گفتند محل ایشان کجاست گفت فی مقعد صدق
عند ملیک گفتند زیادت کن گفت ان السمع والبصر والقواد کل اولئك کان عنه مستورا
گویم حق تعالی می فرماید ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون مستقی عبارت از
ولی است و حسن اشارت از صوفی

ابو علی جوزجانی از طبقه ثانیست وی گفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة و کفون و علی الظنون
 یعتقدون و عندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن المکاشفة ینطقون و هم وی گفته بدینست که
 که حق سبحانگناه وی را بروی پوشاند و وی آنرا اظهار کند

ابو یعقوب شرجوری از طبقه رابعه است وی گفته الذی یأجر و الاخرة ساحل و المركب التقوی و الناس
 علی سفن و هم وی گفته احرف الناس بالله اشد هم حیرة و گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید
 ابو یعقوب مزابلی از اقربان جنیه است او را پرسیدند که تصوف چیست گفت حال فضهل فیها
 معالم الانسانية

ابو یعقوب کورنی پیری روشن بود چو بی درد دست داشت درد شتره یعنی رویانی بر میان آن بسته
 گفتند این چیست گفت این هم فنی است روزی میگذشت جماعتی از سعدلان نشسته بود در ایشان خوابند و تسبیح
 جمیعاً و قلوبهم شتی و برگذشت

خیر نساج از طبقه ثانیست جنیه گفته خیر خیر ناخنی شافی و نفسی موثر داشت شبلی و ابراهیم خرمی در مجلس
 توبه کردند صد و بیست سال عمر یافت وی گفته خوف تا زیاد خداست که بنی اربان را تادیب نماید وی را
 پس از مرگ خواب دیدند گفته خدا تعالی با تو چه کردی گفت لا تسألنی عن هذا استرح من ذنباکم القذرة
 محفوظ بن محمود از طبقه دوم یا سوم است گفته التوکل ان یا کل العبد بلا طمع و الا شرة و هم وی گفته
 من اراد ان یبصر طریق رثنة فلیتم نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات

محمود بن محمد بغدادی است یکی از ساکنان این طریق وی گفته من ابصرها سن نفسه اقبل مساوی
 للناس و من ابصرها یوب نفسه سلم من ذویة مساوی الناس و هم وی گفته اکثر الناس خیرا
 اسلمهم للمسلمین صدرا

ابو محمد جری از طبقه ثانیست درویشی او را گفت بر بساط انس بودم درمی از بسط بر من بگشادند
 از مقام خود بلغزیدم و محبوب شدم راه گم کرده خود چون یابم مرا برای که بآن برسانند دلالت کن ابو محمد علیه
 و گفت ای برادر همه باین درد گرفتار اند و باین داغ مبتلا کن بر تو بیسته چند بخوانم که بعضی ازین
 طائفه گفته اند

تکی الاحبة حسرة و نشوقا

قف بالذی ارفضه اثارم

عن اهلها وضادا قالوا مشفقاً	که قد وقتت بها اسائل مخبراً
فادقت من قهوى شعر الملتقى	فاجابني داعي الموعى في رسمه

جریری معاصر و خلیفہ جنید است و صحبت سید شیری وی مجلسی داشت جوانی برخواست و گفت دلم کم شده است دعا کن تا بیایم گفت ما همه درین مصیبتیم وی گفت در قرن اول معاند بدین بودند فرموده شد و در دوم یوفا آنهم رفت و در سوم بمرود آنهم برخواست و در چهارم بجای آنهم نماز اکنون معامله بدیشت میکنند و توکل معاینه شدن اضطراب است و صبر فرقی نکردن در حال نعمت و حال نعمت و اخلاص شمره یقین است و توحید شک غنا هم بن سعد از بغداد بود پس از وفات او را خواب دیدند گفتند حق تعالی با توحید کرد گفت بر من رحمت کرد و به بدیشت در آورده گفتند بران معاملات گفتنی اگر بدان معاملات از نگریستی همانجا بودی شکیلان سمرقندی در معارف صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق نگردد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجه مستغنی بود از دلیل

خیلان موسوس از قدامت مشایخ عراق است در خرابی بودی و با کس نیامی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که چیزی نوردوی را پرسید که کوله بنده از خطر غفلت کی رها گفت ایگاه که پانچ او را فرموده باشد مشغول باشد و از آنچه نمی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل

ابوالعباس بن عطا از طریقان صوفیه است سخن نیکو و زبان فصیح دارد قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت و می گفته در تفسیر قوله تعالی بیستنی در بحیثی ای بیستنی عنی شریحی بی به و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اهل استقامی اهل انفراد القلب بالله تعالی در مناقب الایمان گفته در علم ظاهر مفتی و مجتهد بود و در علم باطن محقق و موجد علمای مشککین گفته صوفیان زبان معارف گزاشته الفاظ غریب چرا اشتقاق کرده اند آیا در مذہب شما عیبی است که آن الفاظ می پوشند گفت آن معانی بر اعز تر بود خواهیستم که یقوال الفاظ استعمای در آیم این عطار را بگفته زنده نسبت کردند وزیر مقتدر باشد یا او بنام مؤسوزه از پایش کشیده بر سرش زد تا که ازین عالم پرورد تو بر زبانش جاری بود قطع اندید یک در جانیست بعد از چند روز با دشا بر وزیر منحرف گردید و دست و پایش بریده شد میان زمین نمرین بران معانی میکنند و بعضی تاویل وی گفته هرگز از ادب محروم و شستند از همه چیز الهی کرد تا تصور او به در قرب نعمت نیست از تصور در بعد که از جمال کبار در گذارند و صدیقان را با معانی مواخذه نمایند

ابوالعباس دینوری از طبقه خامسست در نیشاپور مردم را موعظت میگفت بزبان معرفت بنحوبترین بیان اورا گفتند خدا را بچه شناختی گفت با آنکه نشناختم یعنی مسترتم بجز و هم وی گفته اد فی الذکر ان یبسی ما دونه و هذایة الذکر ان یغیب الذکر فی الذکر عن الذکر و یستغرف بمدی که مدی عن الرجوع الی مقام الذکر و هذاحال فناء الفناء

ابوالعباس بسیاری از طبقه پنجمست عالم و فقیه و محدث بود ویرا از پدر میراث بسیار بهاند جمله باد و دوتار موی پیغیر خدا صلعم بخرید بیکت آن امام صنفی از صوفیه شد که ایشانرا بسیار خوانند چون از دنیا رفت وصیت کرد تا آن مویبارا در میان وی نهادند وی گفته الق حیدان لا یخطر بقلبك مادونه و هم وی گفته و اسطی نزد مرگ گفته مارا وصیتی کن گفت احفظوا امراد الله فیکم وی گفته اگر رو بودی که در نماز بجای قرآن بیستی خوانند این بیت بود

انتم علی الامان عا کلا ان تزی مقلنا ی طلعه و حتر

ابوالعباس نهاوندی از طبقه سادسست وی گفته با خدا بسیار نشنید و با خلق ازک تر سائی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست باشند بخانقاه شیخ ابوالعباس قصاب رز آمد شیخ گفت بیگانه در کوی آشیایان چه کار دارد تر سا بازگشت و گفت کی معلوم شد از انجام عزم خانقاه نهاوندی کرد چار ماه وضوحی ساخت و نماز میکرد و بعد خواست که برود شیخ گفت جو انمردی نبود که چون حق تان و نمک افتاد بیگانه بیانی و بیگانه روی تر سا مسلمان شد و بعد از شیخ بجای شیخ بنشست

حمزه بن محمد از مشایخ بهراتست مستجاب الدعوة بوده و سخاوتمند و عظیم داشته رفیق احمد بن ضیل بود و مذہب اورا بهرات وی آورده میگوید هر که راصبت او لیا و مشایخ مذہب نکند وی هیچ پند مذہب نشود حسین بن منصور حلاج از طبقه ثالثهست از بیضا بود که شهری در فارسست ابوالمعیش کنیت دارد با جنید و نوری صحبت داشته مشایخ در کار او مختلف اند بیشتر ویرا در کرد و اند و ماسر و کافر گفته مگر چند تن که بکشتن وی رضا ندادند و فتوی نوشتند و از متاخران ابوسعید ابوالخیر گفته که او در علو حالست اما شیخ الاسلام هر وی گوید که من اورا نمی پذیرم موافقت مشایخ و رعایت شرع و علم را و در نیز نمیکنم شما نیز چنان کنید و اورا موقوف گزارید و آنکه اورا پذیرد دوستدارم از آنکه اورا رد کند و نیز گفته بر حلاج بسیار سخنانی دروغ گویند و کلمات نامفهوم و ناراست بنزد و کتابهای مجول و میل بوی منسوب دارند و آنچه

درست شود از وی پیدا بود گویم متقدمین اورا الحیدر دانند و متاخرین موصی شیخ الاسلام ابن تیمیة از متقدمین است
 شاه حبیب الله قنوجی در مناقب الاولیای نویسد که چون آواز انا الحق شایع گشت علماء حضری نوشتند و
 بکشتن منصور قنوجی دادند پیش باد شاه مقتدر بالله وزیرش علی بن عیسی بر منصور متغیر شده بود و بزندان
 فرستاد خلیفه گفت تا جتید قنوجی ندهد او را نکشم شیخ فرید الدین عطار در تخیل مینویسد ما عجب آید از کسی که او دارد
 که از درخت موسی انی انا الله بر آید و درخت در میان نه چو اروا ندارد که از منصور انا الحق بر آید و منصور در میان
 است چون محضر پیش جنید آوردند بعضی صوفیان خواستند که تا وی کنند جنید گفت وقت تاویل نمانده لاجرم
 بنید لباس صوفیانه از خود بکشید و لباس علماء پوشید و نوشت سخن حکم بالظاهر و بظاهر حال کشتی است و باطن را
 خدا داد او را گفتند حال چیست گفت معراج مردان دار است شبلی گفت ما التصوف گفت کمترین این است
 که می بینی گفت یا الا ترکم است گفت ترا بان داده است منصور بر سر دار این نکته خوش سراید و از شافعی
 می پرسید اشالی این مسائل شبلی گفت آن شب زبرد بودم تا بر وزان باقی شنیدم اطلعناه حل سرن
 اسرارنا فاشی سرنا هذی اجزاء من یفشی سر الملوك شبلی گفت الهی حجة تعقل الحبار قال انی انی انی انی
 قال ما دیتک قال لقای و جمالی والله اعلم بحقیقة الحال شبلی زبرداری با استاد و گفت اولی الامر
 عن العالمین قاضی که بیشترین او حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد و این دعوی خدا فی میکند شبلی گفت
 من همان میگویم که او گفت لکن مراد یوانگی بر ماند و بر عقل در افکند است
 بنگی زدیم سر انا الحق شد آشکار ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

گویم زب از شرح منصب بس عالی است انجا چنین تریات حذر خواه بود و هرگز کفری ظاهر و باطن اسلام نگیرد
 ابو الفاتک بغدادی ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت افراد القدم عن الحدیث هر وی گوید دانی
 که توحید صوفیان چیست نفی حدیث و اقامت ازل و کان الجنید یکرمه

ابو عمر دمشقی از طبقه ثانی است یگانگی مثل شام بود وی گفته التصوف رویة الکوثر دجین المنقص بل
 عن الطریق عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزلة عن کل ناقص و بهم وی گفته اذ اصفی الارواح بالقر
 اذت علی العیا کل انوار المواقف

عمید الله خراز از طبقه ثانی و کبار مشایخ نری است وی گفته اجمع طعام الزاهدین الذک طعام العارفة
 و بهم وی گفته العبودیة الظاهرة و التحریرة الباطنة من اخلاق الکرام و نیز گفته صیانة الاسلام عن اللفظ

الی الاخیار من علامات الاقبال علی الله تعالی

صانع و نیوری از طبقه ثانیست وی گفته دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آئی خلق بقبول برو
بتوانند باز دنیا شوی چند آنکه قبول خلق برود و باطن از آن منقطع باشی و هم وی گفته محبتك لنفسك علی
التي هلكها اورا گفته مرید کسیت و صفت وی چیست این آیه بر خواند ضاقت علیهم الارض بما رحبت
و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه

ابو الحسن صبی اهل بصره اورا از بصره بیرون کردند سیوسه فتنه و هفتاد و پنج مرد وی گفته الغریب هو البعید
عن وطنه وهو مقید فیه و گفته الغریب هو الذی لا جنس له و بار دیگر گفته الغریب من صاحب الاجناس گویم
الغریب من احلم ما انسده الناس من السنن

ابراہیم قصار از طبقه ثانیست از اجله مشایخ شام مروی اورا پرسید که هل یبذل المحب حبه او هل
ینطق به او هل یطبق کتمان وی در جوابش مثل باین آیات کرده

ظفره یکتان اللسان فمن لکم بکتان عین مع الدهر یذرف
حلمه حبال الحب فوقی وانی لا یختر عن حمل التمیض و اضعف

و من هذا الوادی ما انشده ابو عبد الله الطاقی

یبد و فاجهد ان اکافر حبه فبین فی علامه الکلمات
خفان قلبی و ارتعاد مفاصله و خبار لونی و انعقاد لسانی
فتی یکن بنی شهود اربع و شهود کل قضیه اثبات

و ما انشده بالفارسیه

هر چند که مهرت بدلم بر مصونست این نیست که رسوا شوم بوی بیخونست

قصار گفته بسندست ترا از دنیا دور چیز صحبت فقیری و خدمت دوستی از دوستان او

احمد بن سنان از طبقه ثانیست یگانه بود در خوف و ورع و زهد وی گفته تکرر المطیعین علی المعصاة
بطاعتهم شر من معاصیهم و اخر علیهم و هم وی گفته جمال الرجل فی حسن مقاله و کماله فی صدق
فعاله و گفته علامه من انقطع الی الله علی الحقیقه ان لا یرد علیه ما یشغله عنه

ابو احسین راق از طبقه ثانیست وی گفته حیات دل در یاد کردن زنده است که هرگز نمیرد و عیش

گوارنده زندگانی که با خدا بود نه با غیر او و هم وی گفته دوستی خدا متابعت دوست است رسول خدا صلعم
 وی گفته مردم سه قسم اند امر اول علماء و فقرا از شاہی امراتباہی معیشت است و از تباہی علماء تباہی دین از تباہی
 فقرا تباہی امرادگفت هر فتنه را سبب آمیزش خلافی است و هر سلاست را سبب عزت مردی وصیت خوا
 گفت شکی بردار و هر دو پایسکن و کاروی برگیز و زبان بر گزیند اگر طمع را پسند پدیرت نیست گوید شک در
 مقدر و اگر گویند آل تو چیست گوید جرمان

ابو احمد حسین سلجوقی مردی بزرگ صاحب تاج بوده وی گفته عیسی موصلی را هب بودی گفت بر سلطانان آتی
 فرود آمده ندانم که از پس آن آیت خدا را چون می آزارند مایکون من بنوی ثلثة الاله ابو بصیر الایة
 ابو بکر شبل از طبقه رابعه است عالم و فقیه و مذکر مجلس بود و در هب مالک داشت اصلش از فرزانه است و شود نا
 در بغداد یافته جنید او را تاج از مقوم میگفت کسی شبلی را گفت دعای کن این بیت بخواند

مضى زمنی الناس یستشفون بی
 فهل لی الی الی الی الغداة شفیع

وی گفته آزادی آزادی دل است نه تن و گفت عجب تر آنکه دلی که خدا را شناسد صبیان کند و گفت یاران
 سراپا وقت نگاهدارید را گمان ندهید که فردا یار با ما خواهد بود وی گفته در تفسیر قوله تعالی قل للثمنین بغضوا
 من ابصارهم یعنی ابصار الرؤس عن العارم و ابصار القلوب عما سوی الله ویرا گفتند ترا خوش فرج
 می بینیم و میبیتی که دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت

احت قلبی و ماددی بدنی
 ولو دری ما اقام فی السمن

پرسیدند که مردی سلع میکند و نمیداند که چه میشود این چیست جواب داد

رب و رقاه هتوف بالحمی
 ذات شجر صدحت فی فنن

ولقد اشکو نما افصها
 ولقد اشکو نما تقصونی

خیرانی بالحمی اعرفها
 وهي ایضا بالهوی تعرفنی

ذکرت الفاود هر اصالحها
 فیکت شجوا و حاجت شهنی

وی شنید که کسی میگفت الخیار حشره بدانی فریاد کرد و گفت اذاکان الخیار حشره بدانی فکیف بالشرار
 ابو بکر رموی از طبقه رابعه است در تصوف ویرا طریقه خاص بود خدا را بخواب دید گفت خدا خدا
 حاجتی دارم گفت چه حاجت خواهی به ازان که ترا از دست بند صوفیان نهانیدم مراد بدست بند حال محال و

اشارات باطل است وی گفته الملائكة حراس السماء واصحاب الجن حراس السنة والصفوة حراس الله گفته المعرفة تحقق القلب بوحدة انية الله والهمة اصلها الموافقة والمحب هو الذي يوشح رضا محبو به على كل شيء وهم في گفته من استغفرا الله وهو ملازم للذنب حرم الله عليه التوبة والانا لله ابو بكر صيدلانی از اجله شلخ است شبلی اورا بزرگ داشته وی گفته صحبت باحق وارید و اگر توانید باکس وارید که صحبت دارحق است تا بیکرت صحبتش شمارا بوی برسد میدوی تو از نو بهار بودم و اگر باکس گلشن کار بودی ابو بکر خباز از استادان جریری است وی گفته العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال

ابو بکر ابهری از طبقه رابعه است از وی پرسیدند حقیقت چیست گفت همه آن علم است گفتند علم چیست گفت همه آن حقیقت است وی گفته اجمع جمیع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الى الكون گفت مردی را دیدم که دراع کعبه میگردید میگفت این بیت بخواند

الادب من يدني ويزعم انه يحبك الثاني اود و اقرب

ابو بکر طوسی از طبقه ششم است گفت بگو همان بودم میزبان کنیزی که داشت که چیزی می توانست خواند کنیزک خواند

لا مني فيك معشر فاقلو او اكثر وا

در ویشی بر پاخت باگی چند بز دو بیفتاد و از دنیا برفت گویم ابو القاسم صالح با قوم در عمانی بود گویند بخواند
 كل بيتا فت ساكنه
 وجهك الميمون محنتنا
 لا اتاح الله لي فرجا
 يوم اذ حو منك بالفرج

وی دست بر آورد و بانگ زد و بیفتاد نگر گریتم زده بود یکی گفت در غیاب او حادثه بود مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم در کنج آن مسجد در ویشی دیگر بود گویند در آمد در ویشی وی را گفت چیزی بگوی بر خواند

الفيت بدني وبين المحب معرفة لا ينقضى ابدا اذ ينقضى الا ابدا

لا يخرج من الدنيا وحبكم بين الجماع لم يشع به احد

در ویشی بیفتاد وی طپید تا میان دو نماز نگاه یار مید چون نگر گریتم رفته بود

ابوبکر سوسی شب گفت ما را کسی باید که چیزی بر خواند نخی چیستند نیافتند جوانی مطرب آمد و بر خواند

من المودة لمر بعدل به نسب	القوم اخوان صدق بالتمسب
واوجب الرضیع الكاس ما یحب	تراضعوا درة الصفاء بينهم
ولا یریبك من اخلاقهم ریب	لا یحفظون علی السكون ذلهم

شیخ را وقت خوش گشت شیخ الاسلام هر وی گفته ذوالنون و شبلی رخرار و نوری و دراج همه در سماع رفته اند و سه تن از ایشان سه روز زیسته و غیر ایشان نیز از مشایخ و مریدان در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن در راه قاضی بصره در محراب بود یکی بر خواند فاذا انقضى في الناقد فذلک يوم ^{بمصر}

بانیگی زد و مرده بیفتاد درویشی در حمال آن زیجان میرفت و این بیتهامی خواند سه	والله ما طلعت شمس ولا غربت
الاوانت منی قلبی و سوسامی	و کاجلست الی قوم احد فمحر
الاوانت حلیمی بن جلاسی	ولا هممت بشرب الماء من عطش
الاوانت خیار کمنک فی کاسی	

نگاه بیفتاد و ببرد +

ابوبکر سوزینی وی گفته این خباز را شنیدم که گفت روز عید نخی نزدیک جمعه بودم در رویشی دیدم استاده و برت وی کوزه میگفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبا شهم و قربا ناظم و لمست اصناف الاغنیة ^{شهن شهنه و مات}

ابوبکر اششانی وی در سماع بر رفت لوزجاسه فی آمده بود و قوال میگردد این دو بیت خواند سه	دنت یذوب بدانه
ان عاش عاش منغضا	والموت دون بدانه
اومات مات بدانه	

ابوبکر شنید و از بام بیفتاد پای شکست و ببرد آری وفای دوستی در دوستی رفتن است ابوبکر همدانی وی گفته درویشی سه چیز است طمع نکند و منع نکند و جیب نکند ابوبکر و نوری اششام نشسته و با این جمله صحبت داشته وی گفته سعه محل طعام است اگر علاج وی انگانی قوت طاعت یابی و اگر شبست بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام بود معصیت تراید ابوعلی رودباری از طبقه اربعه است نسبت وی بکبری میرسد عالم و فقیه و محدث و ادیب و امام و

سید قوم بود در وقت نزاع گفته

و حقاك لا نظرت الى سواك بعين مودة حتى اراك

و هم وی گفته فضل مقال بر فعال تنقصت است و عکس آن کرمت و گفته علامه اعراض الله عن العبد ان يشغله بما لا ينفعه و گفته ما لم تخرج من كليتك لم تدخل في حد المحبة

ابوعلی ثقفی از طبقه رابعه است اخراج شدن از کلام در عیوب نفس و آفات اعمال وی گفته العلم بالله حياة القلب من الجهل و نور العين من الظلمة از وی پرسیدند تا خوشتر در زیست کیست گفت آنکه بزودی زید یعنی کایبیا س من روح الله الا القوم الكافرون در اثنا می مجالس خود بسیار گفتی ای همه اینها بفرشته و هیچ را بهم نرسانید و زوی در عمت و احوال مجبان سخن میگفت در آن میان این دو بیت خوانند

الى كرم يكون الصدق في كل ساعة و كرم لا تملق القطيعة و الهجرا
رويدك ان الدهر فيه كفاية لتفرق ذات البين فانظر الدهرا

ابوعلی کاتب مصری از طبقه رابعه است وی گفته خدا میگوید وصل الينا من صبر علينا اورا پرسیدند که ازین دو یعنی فقر و غنا کدام یک بائش تری این دو بیت بخوانند

ولست ينظر الى جانب الغني اذا كانت العليا في جانب الفقر
واني لصبار على ما ينوبني - وحسبك ان الله اثني على الصبر

ابوعلی رازی وی گفته اذا رايت الله عز وجل يوحيك من خلقه فاعلم انه يريد ان يوصلك بنفسه عبد الله ابو محمد نقش از طبقه رابعه است از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس و کتمان اورا گفتند که ای الاجمال افضل گفت رؤیه فضل الله و این بیت بخوانند

ان المقادير اذا ساعدت انصرفت العاجز بالحازم

و هم وی گفته افضل الا در ذاق تصحيح العبودية و ملازمة الخدمة على السنة وی گفته عارف صید معروف است گفته فلان بر چه امیر و دگفت آنرا که خدا تعالی توفیق مخالفت بهواد دهد بهتر از آن است که بهوا رود آخر وقت وصیت خواستند گفت پیش کسی روید که شمارا به از من بود و مرا یکی گذارید که مرا باز شما بود عبد الله شازل از طبقه رابعه است وی گفته اگر بنده را در همه عمر کینفس درست شود که از شرک دریا پاک باشد هر آینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت کند وی در تجرید و تفرید یکتا بود ابوعلی ثقفی از

تجربید سخن میگفت گفت اگر مرگ را آماده باشی این سخن درست است ابوعلی گفت تو ساخته مرگی گفت آری
دست را بالین داشت و سر بران گذاشت و از عالم رحلت کرد وی گفته هر که سخن گوید از حال خود گوید والا
فساد گوشت که حال احوال دیگران است اثر در دلمانم کند و گفت هر که خوابد که در چشم خلق با قدر باشد واجبست
که نفس او در چشم او خوار بود

عبدالسد بن باوانی وی گفته مصطفی صلعم خواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت با قومی که
بسمانی شوند یعنی درویشان نه بقومی که سمانی کنند یعنی تو نگران

ابو انخیر تمیاتی از طبقه رابعه است زنبیل بافتی و چون کسی نبودی با شیر موانست داشتی وزیر گفتند
بلغنا ان السباع تانس باث قائل نعم الكلاب يانس بعضها بعضا

ابراهیم بن مومل از طبقه رابعه است یکی دیرا خواب دید و گفت مراد صیت کن گفت عليك بالقلبة
والذلة الى ان تلقى ربك وی گفته عجب آیدم از کسی که بشناخت که دیرا راهی بخداست پس باغیر او چون بگردد
میکنند با آنکه او تعالی میفرماید و انیسوا الی ربکم واسئلوا له

مظفر کرمانشاهی وی از طبقه رابعه است شب سه حصه کرده بود وسیکی نماز کردی وسیکی قرآن خواندی
وسیکی مناجات کردی وی گفته العارفت من جعل قلبه لمولاة وجسدی لمخلقة و هم وی گفته باید که نظر
تو در دنیا از برای اعتبار باشد و سعی تو در آن بر حد اضطرار و ترک تو آنرا بر سبیل اختیار

ابوسعید اعرابی از طبقه خامسه است ویرا جزوی است در نکتهای توحید سخت نیکو در اینجا گفته که چون
قرب الاوثمة مسافة وی گفته التصوف کله ترك الفضول والمعرفة کلها الاعتراف باحصل
و هم وی گفته که یکن الشوق الی غائب

ابوعمر و زجاجی از طبقه خامسه است وی گفته کان یغص من البشرية شی أحب الی من ان اصغی علی الماء
ابواحسن صوفی از طبقه پنجم است اعلم مشایخ بود در وقت خود بعلوم توحید و علوم معاملات ادرا پر سینه
تصرف حیرت گفت اسم و لا حقیقة و قد کان قبل حقیقة و لا اسم وی گفته مردم سه گروه اند اولیای

که باطن ایشان بهتر است از ظاهر و علم ظاهر و باطن ایشان برابر است و جمال که ظاهر ایشان بدتر است از
باطن خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف میخواهند و هم وی گفته لیس فی الدنیا شی اسمع

من محب بسبب و محض

ابو القاسم نصیر آبادی از طبقه پنجم است وی گفته اذ ابد الت شی من بوادی الحق فلا تلتفت بها
 الی جنة و نار ولا تحظرهما بآلک و اذا رجعت عن ذلک معظم ما عظمه الله تعالی
 ابو بکر رازی وی را در نیا قبول عظیم بود کسی دیگر گفت در سماع چگونه گفت بر فتنه آمیز است و طریک کثیر
 خویشتر را از فتنه گوشه دار گفتند مشایخ آنرا کرده اند گفت جان پدر وقتی که وقت تو چون وقت ایشان
 شود تو هم چنان کن که ایشان کرده اند

ابو اسحق گازرونی پدرش شهریار سلطان شد وی صوفی و محدث است وی آنحضرت صلعم را در خواب
 پرسید که یا رسول الله ما التصوف فرمود ترک الدعاوی و کتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید فرمود
 کل ما هجس بآلک او خطر فی خیالک فانه سبحانه بخلاف ذلک و دیگر پرسید که ما العقل فرمود ادناه
 ترک الدنيا و اعلاء ترک التفكير فی ذات الله و وی گفته التوحید تنزیهه عن الشک و الشرك و التعطیل
 شیخ روز بجهان گازرونی بقلی باشیخ ابو النجیب مهروردی در سماع صحیح بخاری در اسکندریه شریک بوده
 و یراقصانیت بسیار است وی صاحب سماع بود در آخر عمر از ان باز ایستاد در معنی سخن گفتند گفت انی
 اسمع الان من ربی عزوجل فاستعرض ما سمعت من غیره اکثر اوقات در مقام استعراق می بود
 در عصر گفته قبیل لی مرار التوکل الصلوة فانک لا تحتاج الیهما فقلت یا رب انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا
 عبد الله طیبانی فرزند ابو علی دقاق است و در کمالات شهر آفاق وی گفته خدای دان باشید و اگر خدا دان
 نغید باری خوردان نیز باشید وی گفته سه

سائق بد چشم سر نه بنیم هر دم از پای طلب من نشینم هر دم
 گویند خدا بچشم سر نتوان دید آن ایشانند من چنینم هر دم

محمد طوسی از طبقه پنجم است یگانه وقت بود در طریقت و کرامات وی گفته طوی لمن لم یکن له وسیلة
 الیه غیره و هم وی گفته ترک الدنيا للدنیا من جمیع الدنیا

ابو علی دقاق زبان وقت بود و نام من خود ابو القاسم قشیری داماد و شاگرد او است کسی ویرا از
 نزول پرسید باین دو بیت جواب داد سه

خلیلی هل ابصرنا و سمعنا یا کریم من رب تمشی الی عبد
 انی ذاتر من غیر عد و قال لی اصونک من تعلیق قلبی بالوعد

روزی بری رسید یکی وی را شناخت و گفت این ابوعلی دقاق است بزرگان آمدند و درس خوانند قبول
 نکرد و اعجاب بسیار نمودند و منبر نهادند تا وعظ گوید بهتر بالا رفت و اشارت بر است کرد و گفت انما کعبه
 و روی بقبله کرد و گفت و درضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت و الله خیر و ابقی خلق
 بیکبار بهم برآمدند و غریب بر فاست و چند کس بر جای نمودند در آن مشغله از منبر فرود آمد و بر رفت بعده وی را
 طلب کردند نیافتند

ابو الحسن خرقانی یگان روزگار و قید و وقت خود بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت بمرقع و سجاد
 صوفی نبود صوفی آن بود که نبود

کمال شوق بی آن بود که خود نبود و گرنه طالب و مطلوب در جهان همه جا
 وی گفته اند و طلب کنید تا بگریه آید که حق تعالی گریندگان را دوست میدارد پرسیدند صدق چیست گفت
 آنست که دل سخن گوید گفتند اخلاص چیست گفت هر چه برای حق کنی اخلاص است و هر چه برای خلق کنی ریاست
 وی گفته هرگز با کسی صحبت مدارید که شما نماند گوئید و او گوید چیزی دیگر و هم وی گفته اگر کسی سرودی گوید و آن
 حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند و آن حق را نخواهد و گفته و ارث رسول آنگس بود که بفعل رسول اقتدا
 کنند آن بود که روی کاغذ سیاه کند و گفته علما و عباد در جهان بسیار اند تر با یکدیگر روز شب آری چنانکه حق
 پسندد و شب بر روز برسد چنانکه او خواهد

ابو سعید ابن ابی انخیر فضل اند نام دارد سلطان وقت و جمال اهل طریقت بود همه مشایخ و میرا مسخر بودند
 گفت بدرس ابوعلی فقیه آمد او را اول درس این بود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم بلعین در اندام وی
 در سینه من کشادند و بطلع این کلمه بار از ما فرستند در باعیات او جهل گیرست او گفتند که فلان کس روی
 آب می رود گفت مهلست بزغی و صعوه نیز بر آب رود گفتند فلانی در هوامی پر دگفت زغنی و کس نیز در
 می پر دگفتند فلانی در یک خط از شهری بشهری می رود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب می رود
 این چنین چیزها را قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد
 و روحی از خدای خود غافل نشود او را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سرداری بنی و آنچه در کفندار
 برهی و از آنچه بر تو آید نجی وی گفته معنی تفکر ساعه خیر من عبادة سنته آنست که اندیشه درستی خود بهتر
 از عبادت یکساله درستی خود مردی گفت خدارا کجا جویم گفت کجا شستی که نیافتی گفت بنده مست شیخ

ابوالعباس قصاب سال تمام گذرانیدم گفت باز گرد بجهت روزی چند این علم برد سرای تو زنند بنا بر آن
 بهمه آدم در مناقب الاولیاء گفته همه موضوعی است به پیشاپور و هم وی گفته الله بی ما سوا الهوی و انقطع النفس
 ابوسهل معلوکی امام وقت بود در علوم شریعت او را از سماع پرسیدند گفت ایستند کاهل الحقائق و
 یباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق و هم وی گفته قد یحقی من قنی ان یکن کمین تعنی و گفته من قصد
 قبل او انه فقد تصدی لخوانه و گفته در همه قرآن مرا این شگفت ترمی آید که او تعالی موسی را گفت و
 اصطنعتک لنفسی هر وی گوید مرا حسدست برین سخن که وی گفته

ابو القاسم قشیری صاحب رساله است و مصنف تفسیر لطائف الاشارات در هر فنی تصنیفی دارد وی گفته
 مثل الصوفی کمثل البرسام اوله مدیان و اخره سکوت فاذا تمکن خوس و هم وی گفته التوحید منقطع
 الرسم عند ظهور الاسمر و فناء الاعیار عند طلوع الانوار و تلاشی الخلاق عند ظهور الحقائق و فقد
 روية الاخيار عند وجد قربة العباد و ما انشد لنفسه

سقى الله وقتا كنت اخلو لوجهكم و تغر الهوى في روضتنا كالسواضاحك
 اقتنا زمانا و العيون قریة واصبحت يوما و الجفون سوافك

ابوالعباس شقانی عالم بود باصول و فروع و از کبریا صوفیه بزرگی گفته هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرح
 را نزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آنکه نزدیک وی پیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و گفتی اشتی عن ما لا یوحی
 روزی در خانقاه شیخ ابوسعید ابوالخیر شد سید اجل پهلوی شیخ نشسته بود شقانی را بالای او بنشانند سید زبده
 شیخ گفت شما را که دوست دارند از برای مصطفی صلعم دوست دارند و اینها را که دوست دارند از
 براسه خدا دوست دارند

محمد خلی با وجود آیات و کرامات لباس فرسوم متصوف نداشتی و با اهل سم سخت بود وی گفته الدنيا
 یوم ولنا فیها صوم

شیخ الاسلام حافظ ابوعبدالمعین بن ابی منصور محمد الانصاری الغنبلی الهروی رح امام صوفیه و شیخ
 فقرا است کتاب او منازل السائرین در تفسیر سوره فاتحه محتوی حالات و مقامات سلوک کتاب بی نظیر است
 حافظ ابن القیم تلمیذ شیخ الاسلام ابن تیمیه رح بران شرحی بسوط نوشته و مدارج السالکین نام کرده این شرح نیز
 در باب خودی مثل و مثال است و شیخ عبدالعزیز انصاری هر وی دیگر است و با جمله شیخ الاسلام گفته من بی امام